

نمایشنامه

آدمها : ۵ نوجوان که نقش های متفاوت را بازی می کنند .لباس های یکدست دارند به اضافه ی دستار هایی در رنگ های مختلف که از آن استفاده های گوناگون خواهند کرد .

صحنه : خالی ، تنها چیزی شبیه تخته سنگ یا کنده درخت در گوشه ای از صحنه

تاریکی ، پیش درآمدی مناسب پخش می شود . نور می آید ، ۴ نوجوان ، چهار گوشه صحنه ، رو به ما و یکی در وسط نشسته و سر در گریبان

۱: (رو به ما) چه بد وقتی آمده اید به دیدار ما !

۲: در این ثانیه های کبود رنگ هولناک که تیک تاک مرگ می زند ساعت عمر ما

۳: و زمین و زمان خشم گرفته بر ما

۴: در این لحظات پر از ترس که دارد از جا کنده می شود قلب هایمان

۱: چرا زل زده اید به لکه ی سیاه پیشانی ما !؟

۲: در این نفس های آخر که می رود بیفتد و بشکند و خرد شود شیشه ی بخت ما، ای بدبخت قوم ما

۳: چه بی خیال و راحت نشسته اید رو به روی ما !

۴: اصلا ببینیم شما از زمانهٔ مایید یا نه

۱: گمانم از آیندگان ، که لم می دهند بر بالشتک های نرمِ خانه های گرم شان و صفحات تاریخ ورق می زنند.

۲: همان بهتر که از ما نیستید.

۳: و نمی چشید زجرِ قدم به قدم نزدیک شدن مرگ را

۴: عذاب را ، نابودی دسته جمعی را

۱: چه بد وقتی آمده اید به دیدار ما !

۵: (آن که نشسته بود ، سربلند می کند ، رو به ما) شما قراره یه نمایش تاریخی ببینید، دوستانِ من قراره نقش آدمهایی رو بازی کنند وحشت زده و حیرون ، شاید شما قبلا این قصه رو شنیده باشید یا توی کتابها خونده باشید ، اما شاید کمتر نمایشی در این مورد دیده باشید ، به هر حال من و دوستانم تلاشمون رو کردیم ، امیدوارم مورد پسندتون قرار بگیره (دوباره سرش را پایین می اندازد ، صدای کوبشی)

۱: انگار رنگِ سرخ وحشت پاشیده اند به این خاک!

۲: بوی مرگ می آید در کوچه پس کوچه های شهر!

۳: مردمان همه در پی راه فراراند ، هر که را می بینی دارد می دود به جستجوی پناهگاهی!

۴: چرا سر در گریبان فرو برده ای و سکوت اختیار کرده ای؟

۱: اطفال و کودکان از تکلم افتاده اند ، جوهره ندارد صدایشان ، با ایما و اشاره حرف می زنند با ما

۲: ترس نفوذ کرده به تک تک استخوان های ما ، ببین.....می لرزد بند بند تنم

۳: عاجز شدیم همه ، بیچاره ایم همه ، چرا حرفی نمی زنی؟

۴: نا سلامتی تو عالم شهر مایی جناب روبیل ، چرا سر در گریبان فرو برده ای و سکوت اختیار کرده ای؟!؟

۵: (ناگهان) این است سزای قومی که پیامبرشان نفرین شان کرد (صدای کوبش ، همه ثابت یکی اما رو به ما)

۱: او قراره تو این نمایش نقش جناب روبیل رو بازی کنه، عالم پا به سن گذاشته این شهر، هم نقش مهمیه ، هم اجراش یک کم سخته ، امیدوارم دوستم موفق باشه
(دوباره صدای ضربه ای .برمی گردیم به فضای تاریخی)

روبیل : مگر نه اینکه نبی خدا وعده آمدن عذاب را داده بود به ما و شما قه قه خندیدید به او!؟

۲: تو دیگر نمک بر زخم ما نپاش جناب روبیل

۳: خودمان می دانیم چه کردیم با سرنوشت مان

۴: تو دیگر ضرب المثل برای ما ردیف نکن که «خود کرده را تدبیر نیست».

۱: اگر میتوانی راه چاره ای بیاب ، چگونه باز کنیم این گره کور را، بین عذاب بالای سرماست.

روبیل : این عذاب همه مان را نابود خواهد کرد بروید و وداع کنید با این دنیای دوست داشتنی تان ، تمام شد هر چه آرزوی شیرین داشتید که شبها بی خوابتان می کرد ! این که دیگر کلام پیامبران نیست که بخدمت ما بخندیم به آن، ببینید ابرهای سیاه را ، ببینید طوفان سرخ را

۴: صبر کن ببینم، تو چطور نشانه های عذاب را به چشم میبینی و بین ما غضب شدگان مانده ای هنوز؟!

۳: راست می گوید جناب روبیل ، چه شده که حاضر شدی میان ما بمانی و هلاک شوی؟

۲: ساده نباشید مردمان ، اگر روزنه امیدی نبود ، نمی ماند در بین ما

۱: راست می گوید ما در پس آن کوچه فال گوش ایستاده بودیم وقتی با رفیق قدیمی اش «ملیخا» جروبحت می کرد .

(صدای کوبشی ، یکی از بازیگران در نقش ملیخا که توشه ای برای سفر برداشته در کنار روبیل و سایرین با فاصله از آنها فال گوش ایستاده اند)

۴: (رو به ما) پیامبر این قوم بیشتر از سی سال بین شون زندگی کرد و مردم رو به بندگی خدا دعوت کرد اما تنها اون دو نفر یاران واقعی اش بودند روبیل و ملیخا (صدای کوبش ، بر میگردیم به فضای تاریخی)

روبیل : چه شده شیخ ؟ بار سفر بسته ای کجا انشاالله؟

ملیخا: به هر کجا که اینجا نباشد

روبیل : می روی که نجات یابی !؟

ملیخا: پس چه ، مثل تو بمانم که هلاک شوم؟! فراموش کردی که فردا موعد عذاب است ، کی دیده ای راست نباشد کلام پیامبرمان یونس ؟

روبیل: راست است ، حتما راست است کلام پیامبرمان یونس

ملیخا: پس زود باش قوت لا یموتی بردار و با ما راهی شو

روبیل: با ما ؟

ملیخا: من و پیامبرم یونس - ما می رویم از میان این قوم غضب شده

روبیل: ولی ، من می مانم

ملیخا: یک دندگی نکن رفیق ، این قوم کافر ملحد به خاک سیاه خواهد نشست ، مهلتشان تمام شده ، بمانی ، هلاکی

روبیل: مگر نه اینکه در تمام این سالها از پیامبرم آموختم که نجات انسانها بالاترین عبادت است

ملیخا: چه میگویی؟ این قوم اگر قرار بود که سر به راه شوند ، شده بودند تا به حال ، به فکر نجات خودت باش

روبیل: آری.... این مرام شما اهل عبادت است که فقط به فکر نجات خویش اید ، تنها به فکر جمع کردن ثواب.... تقبل الله... سجاده و تسبیح فراموش نشود ملیخا !

ملیخا: تا کی شما اهل علم به امید باز گشت گنہکاران می مانید؟..... ببین عذاب الهی در راه است ، فرصتی نمانده ، بزن بیرون از شهر گنہکاران

روبیل: نه ، می مانم..... به امید راه نجاتی.

(صدای کوبش ، بر می گردند به حالت عادی ، روبیل اما به نقطه ای خیره شده)

۱: هاه ، دیدی جناب روبیل ، دیدی که ما می دانیم راز ماندنت را

۲: حالا بیا و کاری کن در حق مردم این شهر

۳: راهی پیش پایمان بگذار که این بلای بزرگ برداشته شود از سرما

۴: باز هم که سکوت کرده ای ، به چه خیره شده ای جناب روبیل؟

روبیل: به این تخته سنگ آشنا، در گوشه میدان شهر جای پای پیامبرم یونس(بر می گردد رو به دیگران) یادتان هست هر روز عصر می آمد و می ایستاد بر بلندای آن ، با آن قامت بلند بی مانندش و صدای گرمش می پیچید در میان باد و قصه ها می گفت از محبت خدای مهربان و آیه ها می خواند از بزرگی خالقِ قدرتمند و توانا به امید آنکه پاک دلی بیابد از میان این همه آدمیان و شما چه می کردید ؟

۱: هیچ ، خمیازه می کشیدیم و چرت می زدیم

۲: یا سرمان را پایین می انداختیم و با تکه چوبی روی خاک شکلک می کشیدیم

روبیل : کاش فقط همین بی اعتنائی ها بود

۳: راست می گویی،گاهی هم بلند بلند می خندیدیم.

۴: یا سوالهای بیخودی می پرسیدیم و دستش می انداختیم

روبیل: و او خسته نشد در این بیش از سه ده سال

(صدای ضربه ای ، همه ثابت ، یکی به لحنِ ما ، با ما)

۱: راستی مگه پیامبران چی میخوان از مردم شون؟.....منظورم اینه که اونها از ما دستورات عجیب و غریبی رو می خوان ؟

(در گوشه ای از صحنه یکی از بازیگران می نشیند و دستارش را روی پاهایش پهن می کند و سکه به دندان می گزد و می شمرد و باقی جلوی او صف بسته اند، آنکه در نقش روبیل بود کمی دورتر ایستاده و نظاره می کند .)

۲: مردنی ! گفتم ده سکه کم است !

۳: رحم کن ارباب ، برای شندرغاز قرضی که گرفتم مگر چقدر سود می طلبی

۲: با من یکی به دو می کنی مفلوک؟!.....تو نبودی که آبغوره گرفته بودی که گرفتارم، بد بختم بد کردم به دادت رسیدم

۳: نه، این لطف تو بود ارباب ، ولی من که اصل پولت را برگرداندم.....سود اضافه می طلبی چرا؟

۲: عقب تر وایسا.....دهانش چه بوی گندی می دهد گرسنه پاپتی

روبیل: (در نقش پیامبرش جلو می آید)آی حضرت سکه ، مزد بدون زحمت چرا؟ حال که شکر خدا دستت به دهانت می رسد گره از کار ناتوان باز کن، با این سکه های زور به جنگ خدا می روی چرا؟ آتش دوزخ برای خود می خری ها !

۲: (چرب زبان) یونس...تو از جرینگ جرینگ دلنواز سکه چه می دانی...مثل اینکه از بازار خبر نداری ها، رقابت است ، من بخواهم به حرفهای تو گوش دهم از قافله عقب می مانم...نفر بعد

۴: (رو به ما) و یونس رنج می کشید و می سوخت پا به پای فقرا و ضعیفان این شهر

(در گوشه ای دیگر بازیگری شیئ شبیه بت جلویش گذاشته و در حال کرنش است)

۱: صنما عبد ذلیم ، صنما خاک در گاهم نظر مرحمتی بفرما که تو خدایگان قلب منی ، عمر من ، اموال من همه ارزانی تو ، نظر مرحمتی بفرما که تو خدایگان قلب منی

روبیل : ای بنده خدا ، پروردگار تو آفریننده آسمان و زمین است ، این شیئ بی ارزش ناپایدار که در برابرش سجده می کنی مگر ساخته دست خودت نیست ، پس چرا اسیرش شده ای !؟

۱: هیس!..... می شنود یونسا ، او رب آبا و اجدادی من است.... یونسا شما هم کمی عقب تر ، محض عرض ارادت سجده جانانه ای بزن ، چه برکت ها که نبینی... (دوباره مشغول می شود)صنما عبد ذلیم....

۲: (رو به ما) و یونس اشک می ریخت در تنهایی خودش به حال جهل مردمان قومش

(در گوشه ای دیگر یکی از بازیگران شروع می کند ادای پیامبر قومش را در آوردن و دیگران دوره اش می کنند و می خندند)

۳: (با مسخرگی تمام) آی مردمان، اگر می خواهید به بهشت برین روید و هورت هورت شیر و عسل بخورید و فرت فرت بادگلو بزنید و سرِظهر در سایه درختان زرت زرت کباب بره به نیش بکشید.....البته با پیاز

روبیل : حیف از جوانی تو نیست پسر جان؟ ما آفریده شده ایم برای بازی و سرگرمی!؟

۳: جناب یونس ، راضی باشید از ما.....بچه ها اهل علم اند، گفتم زنگ تفریح مزاحی کرده باشم مغزشان تاب بر ندارد.

۱: (به ما) و او سر و رویش سپید می شد از غصه ما و ما نفهمیدیم

(در گوشه ای دیگر یکی از بازیگران به رومی اقتد و دیگری در نقش اربابش با دستارش که به عنوان شلاق استفاده می کند می زندش)

۴: سیاه چهره بی اصل و نسب ... چرا نا فرمانی می کنی؟

۲: (لال است ، آه و ناله می کند زیر ضربات شلاق)

۴: برده هم برده های قدیم.....حقت را کف دستت می گذارم.....حرف مرا زمین می زنی؟

روبیل : (دست او را می گیرد)نزن مرد ! شلاق نزن این بیچاره را.....او یکی است مثل تو ، انسان است، از کجا آورده اید رسم و رسوم برده داری را؟

۴: دستم را رها کن ، دیگر زیاده حرف می زنی یونس ، تو برو همان فرودستان میدان شهر را موعظه کن به اشراف کاری نداشته باش و الا... (صدای ضربه ای ، همه ثابت)

روبیل : (به ما)در تمام این سالها ، از پیامبرم یونس گفتن بود و از این مردم بی اعتنائی و تمسخر، از خشم و قهر خدا گفت اما.... حتی از وعده عذاب هم نترسیدند تا اینکه نفرین شان کرد و رفت از میان شان

۱: حالا که رفته تازه احساس می کنیم جای خالی اش را

۲: حالا که رفته تازه فهمیدیم نعمت بودنش را

۳: همین که می توانستیم ببینیم اش، خودش سعادت می بود که گرفته شد از چشمان ما

۴: دیگر نه صدای دلنشینش به گوش می رسد و نه عطر وجودش به مشام

۱: صدای قدمهایش که از شهر دور شد ظلمت و تاریکی آمد

۲: او رفت و آشفته گی آمد

۴: جناب روبیل می دانید یونس کجاست؟

روبیل: کسی جز خدای حکیم از جای او آگاه نیست، به واسطه ظلم ما یونس غائب شد از دیدگان ما

۱: (ناگهان) آنجا را ببینید...عجب برقی زد آسمان

۲: برقی جمید و به سنگ خورد و آتش شد

۳: می گرد و نعره می زند زمین و آسمان

۴: عجب ولوله ای است در شهر، همه حیران اند و پریشان

۱: به فریاد برس جناب روبیل

روبیل: گوش می کنید هر چه بگویم؟

همه: گوش می کنیم هر چه بگویی

روبیل: تنها یک راه باقی مانده برای ما، باید یک دل شویم ما...باید صدایش بزنیم ما، خدای

گنجهکاران را، پناه بیچارگان را، بروید و همه را خبر کنید، دستار از سر بردارید، پاپوش از پا باز

کنید، مصیبت زده و گریان می رویم به دل بیابان، باید دریای بخشش خدای بنده نواز را به جوشش

آوریم، پس طفلان بی گناه را از مادران جدا کنید، بگذارید گریه معصومانه شان به آسمان برسد تا

آنکه بخشنده و مهربان است به حال ما رحم کند، اقرار کنیم همه، به قلب و زبان که او پاک است و

عادل و این ما بودیم که ظلم کردیم به خودمان و خدای خودمان، اعتراف کنیم که ما بودیم که قدرتش

را نادیده گرفتیم، خیال کردیم هر چه کنیم کاری ندارد به ما، باید صدا بزنیم از عمق جان: لا اله الا

انت سبحانک انی كنت من الظالمین

(هر چهار بازیگر به زمین می افتند در حالت تضرع و روبیل بر تخته سنگی که پیامبرش می ایستاده همیشه ، رو به آنان)

۱: ای پناه خطا کاران ، ای صاحب جود و احسان ، ببین حال زار ما

روبیل : نه ، قوی تر دعا کنیم ، خدای کریم را به مقام نبی مرسلش یونس قسم دهیم

۲: ای خدای مهربان یونس، ای خدای یونسِ مهربان، دیگر عاجز و بیچاره شدیم ما

روبیل : نه ، عمیق تر دعا کنیم ، از بزرگترین معصیتی که انجام داده ایم عذر بخواهیم .

۳: ای فریاد رس ما در گرفتاری ها، ما در حق بنده برگزیده ات یونس ظلم کرده ایم ، کوتاهی کرده ایم ، بگذر از ما

روبیل : نه ، آنکه اصلی ترین است، آن را بخواهید

۴: ای امید ما در نا امیدی ها ، یونس که از دیدگان ما غائب شد، از دلِ ظلمت ها صدایت می زنیم که یونس را بر گردان به ما

روبیل : مژده بادتان ، هنگام سحر است ؛ ثانیه ها پر برکت است ، امیدوارانه دعا کنید که خدای یونس قاضی الحاجات است

(صحنه در صدا یا سرودی با شکوه غرق است ، نور می رود ، تاریکی، مکث، دوباره نور ، درست همان صحنه اول نمایش و بازیگران به همان هیبت)

۱: چه خوش وقتی آمده اید به دیدار ما !

۲: در این ثانیه های سپید رنگِ فرخناک که تیک تاک جوانی می زند ساعت عمر ما

۳: و زمین و زمان رو کرده به ما ، شکر خدا

۴: در این لحظات پر از شادمانی که دارد از جا کنده می شود قلب هایمان

۱: آنجا را!....دیدمش از دور ، آن بلند بالای بی مانند را ، یونس ما آرام و با وقار می آید به سوی شهر ما

۲: پس چرا ایستاده اید گل آذین کنید و عطر افشانی، کوچه پس کوچه ها را ، ای خوش بخت قوم ما !

(صدای کوبش ، همه ثابت ،آنکه نقش روبیل بود و مثل ابتدای نمایش در وسط نشسته ، رو به ما)

۵: این یه نمایش تاریخی بود که شما دیدید ، امیدوارم خسته تون نکرده باشیم، داستان تنها قومی که به توفیق او و با یه همت دسته جمعی موفق شدند عذاب رو از خودشون دور کنند ، با دلسوزیِ یک نفر عالم یعنی جناب روبیل ، بلهبعد از غیبتی کوتاه اما سخت و جانکاه ، پیامبر خدا ، حضرت یونس به قوم خودشون باز می گردند و اونها بعد از این فرج و گشایش سالهای سال خداپرست و نیکو کار زیر سایه اون حضرت زندگی کردند . اما... (صدای ضربه ای)

۱: اما شما آیندگان که سر گذشت ما را خواهید خواند در کتابهایتان

۲: شاید نچشیده باشید لذت شیرین فرج را بعد از شدت و سختی

۳: شاید ندیده باشید درخشندگی نور را پس از ظلمت و تاریکی

۴: به گفتنِ ما نیست ، باید خود بچشید اگر.....

۱: راستی چه خوش وقتی آمده اید به دیدار ما!